

سرمقاله:

بی عدالتی و استبداد

انقلابیون دوره‌ی مشروطه نیز مانند انقلابیون فرانسه در مورد چیزی که علیه آن مبارزه می‌کردند دلایلی دقیق و کافی داشتند، اما در مورد ساختاری که امیدوار بودند در آینده باید ایجاد شود، طرح روشنی نداشتند. نسل‌هایی که در پی انقلابیون فرانسه آمدند، شعار آزادی و برابری را به صورت‌های متفاوتی در قالب نظریاتی ایجابی و مبتنی بر واقعیات جامعه پرداختند و تدوین کردند و در میان کشمکش‌های سیاسی آن نظریات را به صحنه‌ی عمل آوردند و راهنمایی برای ساختن جامعه قرار دادند. اما در ایران پس از مشروطه چنین نشد و نه انقلابیون مشروطه و نه نسل‌های بعد، طرح روشنی متناسب با جامعه‌ی ایران از شعارهای استبدادستیز و عدالت‌محور استخراج نکردند. به همین نحو انقلابیون در سال ۱۳۵۷ نیز اهداف خود را به‌گونه‌ای واکنشی تعریف می‌کردند و تا به امروز نیز طرح مهمی برای دموکراسی و عدالت که مبتنی بر نظریاتی انباشته باشد تدوین نکردند. آنها نیم‌نگاهی هم به چرایی ناتمام ماندن، و یا شکست پروژه‌ی مشروطه نکردند. در حال حاضر، طلب عدالت یا آزادی و صحبت در مورد آن موجد طرحی روشن و در دسترس نیست؛ چه رسد به درآمیختن و سازگار کردن دموکراسی با عدالت. نکته‌ی نغز آن است که جنبش مشروطه و تلاش برای تدوین یک قانون اساسی، با نام تأسیس عدالت‌خانه به حرکت درآمد و به نظر می‌آمد عدالت‌خانه نمایانگر آمیزه‌ای از خواست دموکراسی و عدالت است. اما از آن زمان تاکنون نه دموکراسی و نه عدالت و به‌طریق اولی، نه رابطه‌ی این دو مفهوم به نحوی عمیق مورد بحث و بررسی و قرار نگرفته و جامعه فاقد چشم‌انداز و برنامه‌ای راهنما برای نیل به دموکراسی و عدالت بوده است.

آیا برای دستیابی به عدالت و دموکراسی باید به مشروطه بازگشت و پرسش‌های بی‌پاسخ را دوباره طرح کرد و پاسخ داد، یا این که به نحوی پراگماتیستی در حین عمل

باید به یافتن پرسش‌های جدید همت گماشت و پاسخ آن را هم در همان عمل جمعی یافت. سایه‌ی این دو پرسش، کم یا بیش، برسر اغلب مقالات این مجموعه دیده می‌شود.

اغلب دانشوران، در این شماره، بحث دموکراسی را از زاویه‌ی دموکراتیزاسیون که با اصطلاحاتی چون دموکراسی‌سازی و دموکراسی‌خواهی مشخص می‌شود مورد نظر قرار داده‌اند. دلیل‌گزینش این نگاه، ارتباط آن با بحث مشروطه و اصلاح‌طلبی است. در هر دو این رخدادهای، آنچه مورد تحلیل قرار می‌گیرد دموکراتیزاسیون است.

نیز در مورد بحث عدالت، نظریه‌ی جان رالز در مورد عدالت توزیعی بیش از هر نظریه‌ی دیگری مورد توجه قرار گرفته است. دلیل این توجه به استمرار حیات و نیرومندی بحث جان رالز در عرصه‌ی جهانی برمی‌گردد.

با در نظر داشتن نظریه‌ی عدالت جان رالز و نظریات دموکراتیزاسیون، به‌ویژه نظریه‌ی گذار، تاریخ معاصر ایران گواه این واقعیت است که عدالت توزیعی و گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی از مشروطه تاکنون، پیشرفتی متناسب با اوضاع جهانی نداشته است، و همچنان ایران از بی‌عدالتی و ضدیت با دموکراسی رنج می‌برد. از آنجاکه دوره‌ی انقلاب به‌مثابه تغییر محتوایی نسبت به دوره‌ی شاهنشاهی در نظر می‌آید، در این مقالات بیشتر به نظام جمهوری اسلامی توجه شده است.

دموکراتیزاسیون

اگر در نظریات مربوط به دموکراتیزاسیون به وجود آمدن یک دولت دموکراتیک به‌عنوان هدف قلمداد می‌شود، روشن است که تمامی فرآیند دموکراتیزاسیون محدود به دولت نمی‌شود. واقعیت آن است که دولت به‌تنهایی و از بالا نمی‌تواند توازن قوا را میان نیروهای سیاسی، با زمینه‌های اجتماعی متفاوت، برقرار کند. بلکه آنچه در جامعه مدنی جریان می‌یابد، در دولت تبلور پیدا می‌کند و به همین صورت تغییرات دموکراتیک در دولت، اوضاع را برای تحکیم و گسترش جامعه مدنی مهیا می‌کند. به همین دلیل دولت و جامعه مدنی، در کنار نظام جهانی، سه ساختار مهمی محسوب می‌شوند که در نظریات نوین دموکراتیزاسیون زمینه را برای وقوع فرآیند دموکراتیزاسیون فراهم می‌کنند. آنچه به این سه ساختار اهمیت و تعیین‌کنندگی می‌بخشد، قدرت است. دولت که به گفته وبر انحصار زور مشروع را در اختیار دارد، بارزترین ساختار قدرت محسوب می‌شود. جامعه مدنی با سازماندهی و بسیج نیروهای اجتماعی درون آن، و امکان فعالیت در سپهر عمومی، قدرت خود را نمایان می‌کند. نظام جهانی هم به‌ویژه از ربع آخر سده بیستم به نحوی فزاینده توانسته است بر سیاست درون کشورها تأثیر بگذارد.

نظریات برآمده از تجربه دموکراتیزاسیون در جوامع مختلف، در سه رویکرد طبقه‌بندی می‌شود: "رویکرد مدرنیزاسیون"، رویکرد "جامعه‌شناسی تاریخی" و رویکرد "گذار". رویکرد "مدرنیزاسیون"، این دیدگاه را پیش می‌نهد که در اثر صنعتی شدن درآمیخته با تکوین و

رشد سرمایه‌داری، به‌وجود آمدن طبقه متوسط، بالا رفتن سواد عمومی و تولید فرهنگی متناسب با دموکراسی با ماهیتی سکولار، فرآیند دموکراسی نیز در مسیری رو به رشد قرار می‌گیرد. مطالعات متأخر در رویکرد مدرنیزاسیون، نه‌تنها توسعه اجتماعی و اقتصادی را به‌عنوان علت دموکراسی بررسی می‌کند، بلکه متغیرهای دیگری را هم‌چون انواع فرهنگ سیاسی، شکاف و تعارض قومی، نهادهای سیاسی و نظام حزبی، میراث‌های استعماری و تأثیر نظام جهانی و روابط بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد.

رویکرد "جامعه‌شناسی تاریخی" بر آن است تا نشان دهد چگونه روابط مختلف و متغیر دولت با طبقه یا طبقاتی خاص، نظام سیاسی را شکل می‌بخشد. این رویکرد با نشان دادن روابط ویژه‌ای میان ساختارهای مشخص قدرت (اعم از اقتصادی، اجتماعی و سیاسی) وقتی به تدریج تغییر می‌یابد، فرصت‌ها و محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کند که نخبگان و دیگر گروه‌ها و نیروها را به‌سوی مسیری که به دموکراسی لیبرال منتهی می‌شود، سوق می‌دهد. در این رویکرد موازنه قدرت طبقات و منازعه میان طبقات مسلط و زیر سلطه بر سر حق آنان برای حکمرانی است که دموکراسی را در یک دستور کار تاریخی قرار می‌دهد و چشم‌انداز آن را معین می‌کند. در وضعیت امروزی، این رویکرد بر سه ساختار قدرت، یعنی قدرت نسبی طبقات، دولت و قدرت فراملی در شکل‌گیری دموکراسی تأکید دارد.

هم مدرنیزاسیون و هم جامعه‌شناسی تاریخی رویکردهایی ساختارگرا به حساب می‌آیند و بیش از آنکه نقش عامل انسانی را در فرآیند دموکراتیزاسیون در نظر داشته باشند، نقش ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، و تا اندازه‌ای سیاسی را عمده می‌کنند. تفاوت پراهمیت دیگری که رویکردهای ساختارگرا با رویکرد گذار دارند آن است که نقطه عزیمت تحلیل و تبیین آنها به لحاظ تاریخی جوامعی مشخص در غرب است که توسعه‌یافته خوانده می‌شوند و الگوی پیش‌برنده دموکراسی در این رویکردها نیز همان کشورهای غربی هستند که پیشرفته و توسعه‌یافته خوانده می‌شوند. درحالی‌که معمولاً نقطه عزیمت تحلیلی در رویکرد سوم، یعنی گذار دموکراتیک، کشورهایی نسبتاً عقب‌مانده در غرب، مثل اسپانیا و پرتغال هستند و به لحاظ الگویی، منطقه آمریکای لاتین، یکی از موفق‌ترین الگوها را در فرآیند دموکراتیزاسیون عرضه داشته است.

نظریه‌پردازان معتقد به رویکرد گذار، در تجربه آمریکای لاتین، نگاهی متفاوت از نظریه‌پردازانی دارند که سیاست را تابعی از توسعه اقتصادی، اجتماعی می‌دانند (رویکرد مدرنیزاسیون) و نظریه‌پردازانی که منازعات و ائتلاف‌های طبقاتی را موجد سیاست می‌دانند (رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی). به نظر آنان رویکردهای ساختاری قادر نیستند فرآیند دموکراتیزاسیون را در کشورهایی که به لحاظ توسعه اقتصادی و اجتماعی و ساختارهای طبقاتی با یکدیگر تفاوت داشتند، تبیین و تحلیل کنند. بدین نحو رویکرد گذار، در پاسخ به رویکردهای ساختارگرا سربلند کرد و بر این اعتقاد است که دموکراسی را ابتکارات انسانی به‌وجود می‌آورد و این کارگزاران نخبه سیاسی هستند که فرآیند دموکراتیزاسیون را هدایت می‌کنند. در این رویکرد اگر نخبگان بتوانند راه

درستی را در پیش گیرند، نتایج، موفقیت‌آمیز خواهد بود و نیازی به انتظار کشیدن برای شرایط اقتصادی یا منازعه سیاسی برآمده از تحول اقتصادی نیست. به دلیل تکیه زیاد این رویکرد بر عامل انسانی، این فرض وجود دارد که فرآیند دموکراتیزاسیون از پیش تعیین‌شده نیست، چراکه موقعیت‌های ساختاری وقوع دموکراسی را از پیش تعیین نکرده است.

آنچه از فرآیند موفقیت‌آمیز دموکراتیزاسیون در منطقه امریکای لاتین در تعامل با تلاش نظریه‌پردازان، به‌صورت رویکرد گذار نمایان می‌شود، عمدتاً چانه‌زنی و مسائل حول وحوش آن را برجسته می‌کند. توجه ویژه به شکاف درون دولت اقتدارگرا و روند موفقیت‌آمیز ائتلاف میان دو نیروی میانه‌رو، در درون حکومت و در بیرون از آن، اهمیتی استراتژیک به چانه‌زنی و پیمان‌های حاصل از آن می‌بخشد، اما قدرت سوم، یعنی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی دموکراسی‌خواه یا مرتبط با دموکراسی در درون جامعه مدنی، به‌اندازه‌ای که نیروی آن تأثیرگذار است مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

به دنبال فرآیند دموکراتیزاسیون در امریکای لاتین، اروپای شرقی و مرکزی نیز در مسیر چنین فرآیندی قرار می‌گیرد. در این منطقه اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی و جنبش‌های حقوق بشری نشانه‌ای می‌شود از گسترش و توسعه جامعه مدنی. جنبش‌های اجتماعی اغلب به‌عنوان موتور اولیه حرکت برای بسیج مردمی، طی دوره کلیدی گذار سیاسی از رژیم قدیم، به حساب می‌آید؛ جنبش‌هایی که با سپهر عمومی درمی‌آمیزد.

برجسته شدن نقش جامعه مدنی، به‌ویژه سپهر عمومی و / یا جنبش‌های اجتماعی نوین در اروپای شرقی، این منبع قدرت را در فرآیند دموکراتیزاسیون، نه‌تنها در کنار دو منبع دیگر، یعنی دولت و اوضاع بین‌المللی و فضای جهانی اعتبار می‌بخشد، بلکه نقش مؤثرتری برای آن قائل می‌شود. همین مسئله باعث می‌شود تا نظریاتی که در درون رویکرد گذار در امریکای لاتین تدوین شده بود، بار دیگر با توجه به حوزه‌های عمومی روشنفکری و سیاسی و جنبش‌های اجتماعی، مثل جنبش زنان، کارگران، محله‌های فقیرنشین و دیگر جنبش‌های اجتماعی، مورد تجزیه و تحلیل و تبیین قرار گیرند. رویکرد گذار بدین نحو با جامعه مدنی، به‌ویژه سپهر عمومی و جنبش اجتماعی درآمیخت. در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که رویکرد گذار، در مقایسه با دو رویکرد ساختارگرای مدرنیزاسیون و جامعه‌شناسی تاریخی، در وضعیت امروزین و در مورد کشورهایی که در زمره کشورهای پیشرفته غربی قرار ندارند، قدرت توضیح‌دهندگی بیشتری دارند. چه از دیدگاه مدرنیزاسیون و چه از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی، جوامعی چون آمریکا، انگلیس، یا فرانسه، با پشت سر گذاردن گذاری طولانی (حدود یک سده) که حاکی از تکوین ساختارها و نهادهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سازگار با نهادهای سیاسی دموکراتیک و پرورش‌دهنده فرد (سوژه‌ی) دموکراسی‌خواه است، فرآیند دموکراتیزاسیون را طی کردند.

ظهور نظریاتی هنجاری که مجموعه‌ای از راهکارهای عام و جهانی و خاص و محلی است، مهم‌ترین وجه تمایز رویکرد گذار با دو رویکرد مدرنیزاسیون و جامعه‌شناسی تاریخی است. در واقع هنجاری بودن و راهکارآفرینی رویکرد گذار نمایانگر حضور یادگیری و آگاهی در فرآیند دموکراتیزاسیون و نشان‌دهنده نقش کانونی عامل انسانی در این فرآیند است.

دموکراتیزاسیون موفق، نیل به یک دولت توانمند، پزرفیت و منعطف، و یک جامعه مدنی فربه و نیرومند است. جامعه مدنی با چنین خصوصیتی دولت را به سمت پاسخگویی می‌برد. توانمندی دولت نمایانگر انجام کارکردهای پیچیده در برابر تعهد نسبت به همه شهروندان با مطالباتی متکثر، و منعطف بودن آن برای پاسخ به فشار شهروندان در جامعه مدنی است.

دو شاخصه پاسخگویی به شهروندان و انتخابات آزاد و رقابتی منصفانه که با هم مرتبط هستند نشان‌دهنده دموکراتیک بودن، و نبود آن دو، نمایانگر اقتداری بودن یک حکومت است.

در جنبش مشروطه به دلایلی که تاندازه‌ای در رویکردهای جامعه‌شناسی تاریخی و مدرنیزاسیون به لحاظ ساختاری قابل تبیین است، وضعیتی پیش آمد تا دولت، سویی دموکراتیک بگیرد. البته در یک بازنگری تحلیلی باید جایگاه مناسب و واقعی نقش عوامل انسانی نمایان شود.

اما دوره‌های طولانی استبداد که این موضوع نیز کم‌وبیش در رویکردهای ساختاری قابل تبیین است، باعث می‌شد تا شکل نسبتاً دموکراتیک دولت، نمایانگر محتوایی دموکراتیک نباشد، بلکه عمدتاً با محتوایی غیر دموکراتیک سازگار شود. در اغلب مواقع نهادهای دولت، از جمله سه قوه قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی، تفکیک نشده‌اند و استقلال لازم را از یکدیگر ندارند. تا پیش از انقلاب این عدم استقلال و درهم‌آمیختگی در ذیل قدرت مطلق شاه به وقوع می‌پیوست و از دوره‌ی انقلاب تاکنون نیز به نحوی دیگر ادامه دارد. از مهم‌ترین نهادهایی که همیشه بحث‌برانگیز بوده است، نهادهای مربوط به ماهیت نظام انتخاباتی است. این نهادها نیز در بسیاری از مواقع، دارای اشکالی نسبتاً دموکراتیک هستند، اما کارکرد دموکراتیک ندارند و در مسیر استبداد حرکت می‌کنند.

مسئله دیگری که در ساختار دولت مطرح است، نمایندگی است. دولت اغلب اقشار خاصی را نمایندگی می‌کند که نسبت به دیگر اقشار و نیروهای هم‌پیوند با آنها در جامعه، اقلیت به حساب می‌آیند. در چنین وضعی دولت نسبت به اکثریت جامعه احساس مسئولیتی که درخور یک شهروند است، ندارد و طبیعتاً پاسخگو هم نیست. معمولاً تحت نظام‌های استبدادی، توانمندی و ظرفیت دولت، منوط است به توانمندی فردی که در رأس حکومت قرار دارد و با ضعف یا کنار رفتن حاکم، سازوکارهای ایجادشده نیز دستخوش افول می‌شود. باین‌حال، با رشد و گسترش تحصیل و تخصص، و به کار گرفتن تحصیل‌کردگان و متخصصان در نهادهای مختلف دولت، ظرفیت‌ها و توانمندی‌های

دولت، حرکتی روبه جلو داشته است، اما این حرکتی متناسب با تنوع مطالبات در جامعه، میزان آگاهی افراد جامعه و مسئله جهانی شدن نیست.

از آنچه گفته شد می توان به این نتیجه ساده اما مهم رسید که از جانب دولت، طی سال های پس از مشروطه، به جز در زمان هایی کوتاه، دو شاخصه انتخابات آزاد (رقابتی و منصفانه) و پاسخگویی به مردم ظهور نیافته است. به این ترتیب، فرآیند دموکراتیزاسیون طبق این دو شاخصه تنها در لحظاتی تاریخی، مثل زمان نهضت ملی به رهبری محمد مصدق، و انقلاب ایران، و دوره اصلاحات خاتمی، کم و بیش، پیش رفت و باز جای خود را به اقتدارگرایی داد.

جامعه مدنی هم از دوره مشروطه تاکنون، وضع چندان مطلوبی ندارد، با این حال، در فرآیند دموکراتیزاسیون، آغازگر و از ساختار دولت، اثرگذارتر است. در ایران هم مانند بسیاری از جوامعی که تحت حکومت های اقتدارگرا (اتوریتارین) گاه با تمایلاتی تمامیت خواه (توتالیتر) قرار دارند، جامعه مدنی در دوره های طولانی استبداد با فضایی بسته در قلمروهای سیاسی و اجتماعی، و حتی فرهنگی، حیات فعال خود را از طریق سپهر عمومی (شامل احزاب و گروه های سیاسی و جنبش های اجتماعی و انجمن ها و نهادهایی چون نشریات و مجامع غیر حکومتی) نمایان می کند.

چنان که تاریخ معاصر نشان می دهد، در دوره های کوتاه گشایش و فعالیت جنبش اجتماعی، جامعه مدنی فربه و فعال می شود. اما در آگاهی جامعه سیاسی ایران، تا پیش از انتخابات دوم خرداد ۷۶ و جنبش اجتماعی پشتیبان آن، جامعه مدنی با مفهومی که در فرآیند دموکراتیزاسیون مورد توجه نظریه پردازان و فعالان سیاسی قرار می گیرد، نمایان می شود. در دوره خاتمی است که بسیاری از انجمن ها و سازمان های غیردولتی با این آگاهی فعال می شوند که مطالباتی را، مثلا از جانب زنان یا جوانان، یا طرفداران محیط زیست، یا حامیان کودکانی با شرایط نامناسب زندگی، در جامعه مدنی مطرح می کنند و به پیش می برند. پس از گذشت دوره هشت ساله خاتمی، بار دیگر جامعه مدنی از نقطه نظر فعالیت انجمن ها و سازمان های غیردولتی و احزاب غیر حکومتی افول می کند. با این حال، سپهر عمومی و شبکه های اجتماعی برجای مانده از دوره فعالیت و فربهی جامعه مدنی، هم چنان به کار خود ادامه می دهد، که تأثیر قطعی آن را در ایجاد و استمرار جنبش سبز می بینیم. به یک معنا می توان گفت که جامعه مدنی در ایران معاصر، در اغلب مواقع بی شکل و توده وار، و عمدتا متکی بر شبکه های اجتماعی است و بیشتر با فعالیت در سپهر عمومی است که رو به سوی دموکراسی دارد.

در بحث دموکراسی خواهی، نظریه ی گذار که ابتدا از سوی دانکوارت راستو طرح شد، در دهه ی ۱۹۸۰ میلادی، آنگاه که نظریه پردازانی چون گیرمو اودانل، فیلیپ اشمیتز و لارنس وایتهد آن را در تحولات کشورهای امریکای لاتین به کار بستند در عرصه های دانشگاهی و سیاسی مورد استقبال قرار گرفت، اما به تدریج، نه تنها از سوی ساختارگرایان

و طرفداران نظریه‌ی نظام‌های دوزیستی، بلکه از سوی خود نظریه‌پردازان گذار هم مورد انتقاد قرار گرفت.

عدالت

همواره جست‌وجوی یک راه‌حل عادلانه برای مناقشه، مبنای عدالت بوده است. بنابراین عدالت از مناقشه برمی‌خیزد. در جامعه‌ای که یک‌دست و منسجم است، تلاش برای جست‌وجوی راه‌حلی برای عدالت کمتر مبرم است، اما نه به این دلیل که در آن جامعه عدالت محقق شده است، بلکه به این دلیل که انتظار و خواستی برای عدالت نیست. در مواقعی که حقوق مورد تعدی قرار می‌گیرد از بی‌انصافی و ناعدالتی سخن می‌گوییم. اما بحث عدالت فراتر از ابزار مفهومی گفتمان حقوق است.

برای عدالت دو معنای سلبی و ایجابی می‌توان قائل شد، همانند بحثی که در مورد صلح مطرح است و معنای سلبی آن نبود جنگ است و معنای ایجابی آن وجود صلح با مشخصه‌هایی چون توسعه‌ی ظرفیت‌های انسانی، برای عدالت نیز می‌توان دو معنای سلبی و ایجابی قائل شد. معمولاً مبارزه با بی‌عدالتی آن‌گونه که در انقلاب مشروطه، انقلاب فرانسه، یا انقلاب ۵۷ رخ داد، نمایانگر وجه سلبی عدالت است. نمایانند بی‌عدالتی یک چیز است اما رسیدن به طرحی از یک جامعه‌ی عادلانه چیز دیگری. این‌که تصور ما از یک جامعه‌ی عادلانه چه خواهد بود نیازمند پرسش‌هایی از ماهیت انسان و مناسبات اجتماعی است

در دهه‌های اخیر جان رالز نظریه‌ای را در مورد عدالت تدوین کرد که همچنان از اعتبار زیادی برخوردار است؛ با تکیه بر سنت لیبرالی، و بازگشت به رویکرد قرارداد اجتماعی، نظریه‌ای پرقدرد در مورد عدالت ارائه کرد. او تلاش کرد که سنت لیبرالی را که بیشتر بر آزادی تکیه داشت با عدالت توزیعی آشتی دهد و در مقابل مارکسیست‌ها که نظریه‌ای مشخص در مورد عدالت داشتند، نظریه‌ای بدیل ارائه کند. او در کتاب نظریه‌ای برای عدالت، اصولی را مشخص نمود که به‌وسیله‌ی آن افراد یک جامعه به نحوی متناسب، منافع و بار مسئولیت‌های ناشی از همکاری اجتماعی را توزیع می‌کنند. پس از رالز نظریاتی که در مورد عدالت ارائه می‌شود، عمدتاً یا در تأیید یا در نقد آن است.

در حال حاضر می‌توان گفت که لیبرالیسم در زمینه‌ی عدالت دستخوش بازنگری‌هایی جدی شده است. در کنار آن دیدگاه‌های نوینی در متن نظریات جای گرفته‌اند. سوسیالیست‌ها در مورد اشکال نوین برابری در زمینه‌هایی فراتر از اقتصاد، نوآوری‌هایی داشته‌اند، و جماعت‌گرایان با نقد لیبرالیسم و پرداختن به مسئله‌ی فرهنگ و هویت و ظهور مجدد خیرمحوری در اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی، افق‌های جدیدی را باز کرده‌اند. درحالی‌که همچنان اختلافات طبقاتی و نابرابری در توزیع منابع مادی جامعه نمودی جدی دارد، مفاهیمی چون هویت گروه و سلطه‌ی فرهنگی و "به رسمیت شناختن" (Recognition) یا بازشناختن دیگری، به ترتیب نقش منفعت طبقاتی و استثمار و توزیع اقتصادی و اجتماعی را به عهده گرفته‌اند. همین تحولات باعث شده تا طرح‌هایی در مورد

توسعه‌ی مفهوم بازشناسی انتقادی از طریق ادغام مباحث فرهنگی با مباحث اقتصادی و اجتماعی ارائه شود. گرچه در مباحثی که نظریه‌پردازان عدالت در مورد برابری و بخت (شانس) در مورد عدالت مطرح کرده‌اند، مفهوم به رسمیت شناختن دیگری هم مطرح می‌شد، اما در سال‌های اخیر، این مفهوم وجه کانونی‌تری به موضوعاتی چون "جنسیت" و "نژاد" و "قوم" داده و در کنار آن گستره‌ی به رسمیت شناختن را به مباحث "پسااستعماری" و "مطالعات به‌حاشیه‌رفتگان" (Subaltern Studies) و طردشدگان متصل کرده است.

موضوع مهمی که در بحث عدالت باید در نظر داشت، بحث اخلاق است. این اخلاق است که به موضوعاتی چون برابری، رعایت "تفاوت"، "مساوات" با در نظر داشتن "بخت"، "به حداکثر رساندن رضایت همگان"، "اصل مالکیت"، و "به رسمیت شناختن دیگری"، معنا می‌دهد. بنابراین فرایندها و ساختارهای سیاسی با راهنمایی دیدگاه‌های اخلاقی، ماهیت عدالت توزیعی را در یک جامعه تعیین می‌کنند.

در ایران زمان مشروطه نیز عمدتاً این اخلاق دینی بود که مردم را در توضیح بی‌عدالتی بسیج می‌کرد و مبارزه با بی‌عدالتی را به‌عنوان یکی از اهداف مشروطه بارز می‌نمود. در انقلاب ایران نیز همین اخلاق دینی از عوامل عمده‌ای شد که توده‌ی مردم را علیه ظلم و بی‌عدالتی بسیج می‌کرد. البته در میان روشنفکران و نیروهای سیاسی چپ‌گرا مبنای اخلاقی ماهیت دیگری پیدا می‌کرد، چنان‌که در بسیاری از آثار ادبی و هنری پیش از انقلاب در اشعار و داستان‌ها و فیلم‌ها، به‌عنوان عناصر شکل‌دهنده به بخشی از افکار عمومی، به‌روشنی دیده می‌شد.

در جامعه‌ی ایران پس از پیچ‌وخم‌ها و آب‌وتاب‌های دوره‌ی پس از مشروطه و انقراض سلسله‌ی قاجار، تحت مدیریت خاندان پهلوی روند نوسازی، با هدایت دولت اقتدارگرا در پیش گرفته شد. در این دوران، به‌ویژه پس از رضاشاه، چشم‌انداز عدالت توزیعی، عمدتاً مزیت محور، متکی بر قدرت سیاسی و سرمایه‌ی مالی بود. البته، در عرصه‌هایی، عدالت به‌صورت ایجاد موقعیت برابر برای پیشرفت افراد در جامعه خود را می‌نمایاند، حال آن‌که به‌دلیل اقتداری بودن نظام سیاسی، وابستگی مدیران ارشد و صاحب‌منصبان به خاندان سلطنتی و اعلام وفاداری کامل به نظام شاهنشاهی، از مزیت‌هایی بود که باعث می‌شد طرح موقعیت برابر برای پیشرفت بدکارکرد شود. به‌علاوه، ساختار حاصل از فرایند نوسازی مبتنی بر نظام اقتصادی سرمایه‌داری و نظام سیاسی اقتداری، بر نابرابری اجتماعی-اقتصادی و تبعیض سیاسی دامن می‌زد. در چنین وضعی، نیروهای سیاسی که اغلب گرایش به چپ داشتند، با تأثیرپذیری از مارکسیسم، عدالت را در توزیع نسبتاً برابر منابع مادی می‌یافتند و برآیند دیدگاه‌های مخالفان نظام شاهنشاهی از سوسیالیسم حکایت داشت. چنان‌که در ابتدای انقلاب و مباحث مربوط به قانون اساسی هژمونی این دیدگاه نمایان است.

در دوره‌ی پس از انقلاب، باوجود گسترش ملاک‌های مبتنی بر برابری و نیاز در مباحث

رهبران سیاسی و روشنفکران و در قانون اساسی، آنچه در واقعیت به تدریج به عنوان ملاک عدالت کاراً و مؤثر واقع شد، دیدگاه مبتنی بر مزیت بود. به بیانی دیگر در این دوره، سلطه‌ی فرهنگ از طریق سیاست بر عدالت توزیعی نمایان شد و به‌طور مشخص و رسمی در نهاد «گزینش» بروز یافت. مسائلی چون اسلام شیعی و تبعیت از روحانیت و تأیید کامل نظام جمهوری اسلامی، به‌خصوص با معرفی شدن از سوی یک روحانی یا کسی در حد یک روحانی، به‌علاوه‌ی داشتن ظاهری مورد تأیید (ریش، یقه‌بسته، آستین بلند، ...)، همه در مجموع ملاکی شد برای برخورداری از حق ورود به عرصه‌ی پیشرفت و برخورداری سریع، به‌ویژه در عرصه‌ی کار در دولتی که در اثر ضعف بخش خصوصی فعالیت‌هایش بیش از گذشته گسترش یافته بود. یکی از نتایج استقرار چنین ملاکی طرد و برون‌داری بسیاری از افراد و گروه‌ها و اقشار اجتماعی از دایره‌ی توزیع قدرت و ثروت بود.

البته مبتنی بر شعارهای انقلاب فعالیت‌هایی در جهت حمایت از فرودستان، مثل دولتی شدن بسیاری از مؤسسات، بانک‌ها و کارخانه‌ها، و تقسیم اراضی بزرگ در ابتدای انقلاب؛ یا توزیع کوپن و پرداخت یارانه برای ارزاق عمومی یا پرداخت یارانه به‌صورت وجه نقد (در دولت نهم) حرکت‌هایی بود که به نام حمایت از مستضعفان یا همان اقشار آسیب‌پذیر صورت گرفت. اما این فعالیت‌ها نمایانگر طرحی مستمر و کارشده و حاصل انباشت تجربیات و دیدگاه‌ها در ایران و برخوردار از پشتوانه‌ی نظری لازم نبود. این همه در کنار فساد روزافزونی که بخشی از آن ناشی از سیستم گزینش مبتنی بر ظواهر و روابط بود منجر به کاسته شدن از شکاف فقیر و غنی نشد.

اکنون با گذشت چهار دهه از انقلاب سال ۱۳۵۷، همچنان بحث عدالت از عمده‌ترین مباحث است و هنوز در مورد جامعه‌ی کنونی ایران، طرح‌ها و خط‌مشی‌هایی متکی بر فعالیت‌های نظری انباشته و کارشده در دسترس نیست.

عدالت یا دموکراسی

طی زمان عدالت از صورت خاص به صورتی عام هدایت‌شده است، چنان‌که در دوره‌ی مدرن در نظام‌های حقوقی در مورد رفتار برابر با همه‌ی انسان‌ها در یک کشور، توافق همگانی وجود دارد. نیز این توافق همه‌گانی وجود دارد که حکومت هر کشور باید مردم آن کشور را نمایندگی کند، اما در همین توافقات همگانی وقتی پای مبانی نظری به میان می‌آید اختلافات آغاز می‌شود.

با توجه به مبانی نظری، در دو سده‌ی نوزدهم و بیستم میلادی، عدالت و آزادی عمدتاً درون دوگانه‌ی لیبرالیسم/سوسیالیسم تعریف می‌شد. به‌ویژه، از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم میلادی تا اواخر این سده که نظام بین المللی و سیاست جهانی به‌صورت نظام دوقطبی شرق و غرب خوانده می‌شد و نظام‌های سوسیالیستی و لیبرال در روبرویی با

یکدیگر قرار گرفتند، شرایط مناسب‌تری برای رویارویی و تزاخم میان نظریات برابری و عدالت با آزادی و دموکراسی فراهم آمد. اما به موازات از میان رفتن جهان دوقطبی، در اواخر قرن بیستم رفته‌رفته دوگانه‌ی لیبرالیسم/سوسیالیسم جای خود را به دوگانه‌ی لیبرالیسم/جماعت‌گرایی داد.

اگرچه سوسیالیسم در درجه‌ی اول خود را مدافع عدالت می‌داند و لیبرالیسم خود را در وهله‌ی اول نماینده‌ی آزادی می‌خواند، باید توجه داشت که هم سوسیالیسم داعیه‌ی آزادی دارد، و هم لیبرالیسم مدعی عدالت است. چنان‌که مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین نظریه‌ی عدالت در دهه‌های اخیر از پایگاهی لیبرالیستی، از سوی جان رالز بیان شد. بسیاری از سوسیالیست‌ها، به‌ویژه مارکسیست‌های انسان‌گرا و سوسیالیست‌های غیرمارکسیست نیز به‌نوبه‌ی خود رهایی را پیش‌شرط آزادی قرار دادند و نظریاتی ژرف در این مورد بیان کردند.

دوگانه‌ی لیبرالیسم/سوسیالیسم حکایت از تأکید بر آزادی/عدالت داشت و باعث می‌شد که این تصور عمومی پیش آید که آزادی به صورتی که با دموکراسی لیبرال سنخیت داشت، نمی‌تواند با عدالت که با سوسیالیسم مشخص می‌شد، همراه باشد. شاید به همین دلیل گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی که بر دموکراسی لیبرال در دوره‌ی گذار تکیه داشت، از عدالت فاصله می‌گرفت. به همین دلیل، تصور می‌شد که در گذار دموکراتیک ابتدا باید تمرکز روی دموکراتیزاسیون در مسیری لیبرال باشد و بعد به مسئله‌ای چون عدالت رسیدگی شود، اما به نظر می‌آید در تجربه‌ی بسیاری از کشورهایی که در فرایند گذار دموکراتیک قرار گرفتند فرصتی برای نیل و پیشبرد عدالت به وجود نیامد. اودانل از نظریه‌پردازان اولیه‌ی گذار دموکراتیک، مطرح می‌کند که برگزاری منظم انتخابات دربرگیرنده‌ی یک دموکراسی کامیاب و دوام‌پذیر نبود و نتایج ناامیدکننده‌ای در مورد رشد اقتصادی، کاهش فقر، توزیع درآمد، و شرایط اجتماعی داشت. بحث مهمی که در فرایند دموکراتیزاسیون پیش آمد حاوی گزاره‌ای با ظاهری ساده، اما درواقع پیچیده و دشوار بود: عامه‌ی مردم فقط آزادی مدنی نمی‌خواهند، بلکه خواهان برابری و عدالت نیز هستند

پیچیدگی و دشواری بحث را شاپیرو این‌گونه بیان می‌کند که کشورهایی را می‌توان در نظر آورد که دارای حکومت‌های انتخابی مبتنی بر آرای عمومی هستند و در این حکومت‌ها نهادهای اساسی دموکراتیک حاکم هستند. با این حال، ممکن است ثروت به طرق عادلانه بازتوزیع بشود یا نشود، اقلیت‌ها مورد احترام باشند یا نباشند، فرصت‌ها برای همه باز باشد یا نباشد، و عقاید مختلف مذهبی تحمل شود یا نشود. حتی می‌توان وضعی را در نظر آورد که نه تنها دموکراسی باعث بهبود و پیشرفت عدالت نشود که آن را جلوگیری. در چنین شرایطی حتی این نظر مطرح می‌شود که باید پیوند میان دموکراسی و انتظارات عدالت‌طلبانه را گسست؛ چراکه اگر عدالت برآورده نشود

از حکومت مشروعیت‌زدایی می‌شود و ظرفیت بقای آن تحلیل می‌رود. سرکوب‌شدگان و ستم‌دیدگان در رژیم‌های اقتدارگرا، توتالیتر (چپ یا راست) یا مبتنی بر تبعیض نژادی، اگر در رژیم دموکراتیک بعدی بهبود و پیشرفتی نبینند، وفاداری‌شان به نظم دموکراتیک از میان می‌رود. نیل به دموکراسی اگر پیشرفت به‌سوی عدالت اجتماعی را تضمین نکند انتظارات مردم را سرکوب می‌کند. البته نمی‌توان گفت تمامی دموکراسی‌ها چنین هستند و برخی نیز می‌توانند در جهت بهبود و پیشرفت عدالت گام بردارند. توجه به این نوع رابطه میان دموکراسی و عدالت چالشی را ایجاد می‌کند که می‌تواند به خلاقیت منجر شود؛ کدامیک از نظام‌های دموکراتیک عدالت را پیش می‌برد و چگونه می‌توان نظام‌های دموکراتیک را به آن سو جهت داد؟

گرچه بحث عدالت و دموکراسی از مباحثی است که بیشتر در حوزه‌ی سیاست تطبیقی و نظریه‌ی سیاسی به آن پرداخته می‌شود، اغلب دانشوران در رشته‌های متنوعی به موضوع دموکراسی و عدالت می‌پردازند

در اولین مقاله، علیرضا رجایی از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، در تحلیل خود از دموکراسی و عدالت در ایران، بازمی‌گردد به آرمان‌های مشروطه و آن نیروهای اجتماعی که در دفاع و در مخالفت با آن آرمان‌ها صف‌آرایی کردند. رجایی در مقاله‌ی «پاسخ به پرسش‌های مشروطه، راه بازیابی دموکراسی و عدالت»، مطرح می‌کند که این صف‌آرایی همچنان وجود دارد و رویارویی میان این دو نیروی اجتماعی منجر به غلبه‌ی هژمونی نیروهایی شد که در امتداد نیروهای مخالف با مشروطه بودند. در این وضع، خودآگاهی تاریخی نیروهایی که حامل عدالت و دموکراسی در امتزاجی مدرن هستند می‌تواند منجر به خیزشی ضد‌هژمونیک در برابر هژمونی مستقر گردد.

در دیدگاهی متفاوت، سعید حجاریان نیز در بحث دموکراتیزاسیون در صحبتی تحت عنوان «اصلاح اصلاح‌طلبی» با نگاهی تاریخی، به مشروطه بازمی‌گردد. او بر موضعی می‌ایستد که پروژه‌ی اصلاحات دوم خرداد ۱۳۷۶ را به جنبش مشروطه متصل می‌کند و معتقد است این جنبش استمرار مشروطه‌خواهی یا همان پروژه‌ی دموکراتیزاسیونی است که از آن زمان ناتمام مانده است. از نظر او جنبش اصلاحی و دموکراسی‌خواه دوم خرداد دچار افول شده و باید حاملان اصلاحات با جدی گرفتن بحث عدالت اجتماعی و با توجه و بازنگری به اصول و نرم‌های اخلاقی، در اصلاحات تجدیدنظر کنند و در جهت اصلاح در اصلاحات بکوشند.

فاطمه صادقی در مقاله‌ی «مسئله‌ی مشروعیت و دموکراسی در آرای سعید حجاریان» با گزینش وجوهی از دیدگاه‌های سعید حجاریان، در پرتو نگاهی تحلیلی و نقادانه در حوزه‌ای نزدیک به سیاست تطبیقی، بر بحث مشروعیت تمرکز می‌کند و با ردیابی تحول فکری و راهبردی حجاریان از تأکید بر مشروعیت مبتنی بر جمهوری به مشروعیت مبتنی بر مشروطه، نقدی بنیانی به مبانی فکری و راهبردی اصلاح‌طلبی را سامان می‌دهد. صادقی

از دو طریق نقد ذاتی یا درونی (Imanent) و نقد عقلی یا استعلایی (Transcendent)، با ارجاع به آثار نوشتاری حجاریان نشان می‌دهد که اصلاح‌طلبی درحالی‌که ره به سوی گزینش سیاسی نخبگان و تکنوکرات‌ها و طرد اجتماعی و سیاسی توده‌ها برد و به مسئله‌ی عدالت توجهی نکرد، در مسیر دموکراسی خواهی به بی‌راهه رفت و همچنان در این مسیر درمانده است.

مقصود فراستخواه با نگاهی میان‌رشته‌ای، از مطالعات فرهنگی، جامعه‌شناسی و نظریه‌ی سیاسی برای پرداختن به موضوع عدالت و دموکراسی بهره می‌گیرد. نیز، با تکیه بر آمار و ارقام، به‌گونه‌ای عینی و ملموس ضعف دموکراسی و عدالت را در ایران نشان می‌دهد. در مقاله‌ی «راهی به سوی همزیستی عدالت و دموکراسی» او با نقد لیبرالیسم، به دلیل فاصله گرفتن از عدالت و روشن کردن انسان‌شناسی فلسفی مورد نظر خود تلاش می‌کند جمع میان دموکراسی و عدالت را به‌عنوان خیری قابل‌دستیابی ممکن کند. در چنین تلاشی، نظریه‌ی عدالت رالز، به‌عنوان نظریه‌ای معقول برای همزیستی دموکراسی و عدالت طرح می‌شود. برای عملی شدن استقرار عدالت و دموکراسی او فعالیت کنشگران اجتماعی و بلوغ جهان اجتماعی خارج از دولت را نقطه‌ی عزیمت می‌داند.

در همین مسیر، در مقاله‌ی «تأثیر افزایش و کاهش بی‌عدالتی در فرایند دموکراتیزاسیون» سعید مدنی با نگاهی جامعه‌شناختی وارد حوزه‌ی جامعه‌شناسی و علوم سیاسی می‌شود و به ارتباط نابرابری با دموکراتیزاسیون می‌پردازد. او با قائل شدن تفکیک میان دموکراتیزاسیون و اصلاح، درواقع اصلاحاتی را که با خرداد ۷۶ آغاز شد، به‌عنوان فرایند گذار دموکراتیک نمی‌بیند. چراکه او به‌طور مشخص آمیزه‌ای از رویکردهای گذار و مدرنیزاسیون را مبنای دموکراتیزاسیون قرار می‌دهد. مدنی در یک نگاه کلی‌تر میان سه روش تغییر، انقلاب، اصلاح و دموکراتیزاسیون تفکیک قائل می‌شود. با تکیه بر دموکراتیزاسیون به‌عنوان بهترین راه تغییر، تأثیر مخرب نابرابری را بر فرایند دموکراتیزاسیون مورد بررسی قرار می‌دهد. مدنی از طریق ضریب جینی نشان می‌دهد از ابتدای انقلاب تاکنون نابرابری افزایش یافته است.

علیرضا بهشتی در قلمرو نظریه‌ی سیاسی، به بحث سازگاری عدالت توزیعی با توسعه‌ی سیاسی و مقوله‌ی دموکراسی می‌پردازد. او در مقاله‌ی «نقد یانگ و پیامدهای آن برای حرکت‌های عدالت‌طلبانه در ایران» با تکیه بر دیدگاه‌های آریس ماریون یانگ دموکراسی را از مسئله‌ی انتخابات و تعیین نمایندگان و رئیس دولت فراتر می‌برد. این فراروی از طریق رویه‌ی گفت‌وگویی و مشارکتی در مراحل تصمیم‌گیری در مورد تحقق عدالت در عرصه‌هایی چون توزیع، جنسیت، قومیت، و مذهب، توسط آنان که ذینفع هستند عملی می‌شود. بهشتی این دیدگاه را مبنایی برای نقد رویه‌ی اصلاح‌طلبان نسبت به عدالت قرار می‌دهد.

زهره حیدر زاده با یک مونوگرافی سریع از مدرسه‌ی فرهاد به تأثیر شیوه‌ی آموزشی

توران میرهادی در گسترش فرهنگ مشارکت و گفت‌وگو می‌پردازد. او در مقاله‌ی «نقش آموزش و پرورش در گسترش دموکراسی مشارکتی-گفت‌وگویی» نشان می‌دهد که نوعی دیگر از آموزش و پرورش می‌تواند افرادی مشارکت‌جو و گفت‌وگوگر را برای جامعه‌ی آینده‌ی ایران بسازد. از جمله موضوعات مهمی که در این مقاله طرح می‌شود پاسخ به این پرسش است که چه کسی حق دارد در مورد آموزش و پرورش نسل‌های آینده تصمیم بگیرد.

در مطالعه‌ی تجربی دیگری، حسن محدثی و همکاران دیگرش، در مقاله‌ی «سیطره‌ی اخلاق بازار بر فرآیند درمان در بیمارستان‌های دولتی و خصوصی» با دیدگاهی تجربی-تحلیلی به‌سوی ثبت حوادثی در بیمارستان‌ها می‌روند. بحث محدثی که به نحوی یادآور مباحث فوکو در باب قدرت و گفتمان است بی‌عدالتی‌هایی را بازنمایی می‌کند که از طریق یک ساختار اقتدارگرا در رابطه‌ی میان پزشک و بیمار رخ می‌دهد.

علیرضا خوشبخت، در حوزه‌ی سیاست تطبیقی، آثاری مهم از ادبیات پساگذار را که عمدتاً از درون نقد نظریات گذار از اقتدارگرایی به دموکراسی (فرایند دموکراتیزاسیون) برآمدند، مورد بررسی قرار می‌دهد. در مقاله‌ی «نظریه‌ی رژیم‌های دوزیستی، گذار از گذار به دموکراسی» خوشبخت نتیجه می‌گیرد که اصطلاح گذار در ادبیات دموکراتیزاسیون که حاکی از مفهومی روشن و برخوردار از یک پشتوانه‌ی نظری معتبر شناخته می‌شد، با تجربه‌ای که کشورهای مختلف از دوره‌ی موج سوم تا به حال پشت‌سر گذاشته‌اند دیگر آن اعتبار گذشته را ندارد. براین اساس، اشاره‌ای به پروژه‌ی اصلاحات در ایران دارد و این تحلیل را پیش می‌گذارد که اصلاحات را نمی‌توان به‌عنوان گذار به‌سوی دموکراسی تحلیل کرد.

سید علی محمودی در مقاله‌ی «لیبرال-سوسیال دموکراسی، به‌مثابه‌ی هدف غایی در گذار به دموکراسی» از منظر نظریه‌ی سیاسی تلاش می‌کند تا چشم‌اندازی برای فرایند دموکراتیزاسیون ترسیم کند. برای او این پرسش مهم می‌نماید که فرایند دموکراتیزاسیون به کدام سو باید برود و در این وضع نظریه‌ی دولت چه ماهیتی پیدا می‌کند. محمودی با تفکیک میان «دموکراسی»، «دموکراسی لیبرال» و «لیبرال-سوسیال دموکراسی»، و با نگاهی به دو اصل آزادی و برابری جان رالز، تلاش می‌کند نشان دهد که مناسب‌ترین چشم‌انداز برای جامعه‌ی ایران یک نظام مبتنی بر لیبرال-سوسیال دموکراسی است که در آن آزادی و عدالت از در آشتی با یکدیگر درمی‌آیند.

ابوالفضل مینویی فر با توجه به نظریات چارلز بیتس و تامس پوگه، نقد نظریه عدالت رالز را در سیاست جهانی، در مقاله‌ی «عدالت توزیعی فراسوی مرزها، از آرمان تا واقعیت»، کانون بحث خود قرار داده است. او که در حوزه‌ی روابط بین‌الملل بحث خود را سامان می‌دهد معتقد است که نکته اصلی مورد تأکید بیتس و پوگه در نقد رالز این است که همان دلایلی که رالز برای توجیه عدالت توزیعی در جامعه داخلی از جمله دارا بودن ساختار همکارانه، ارائه می‌دهد در جامعه بین‌المللی نیز کاربرد دارد؛ چراکه جامعه بین‌المللی

نیز با این حد از وابستگی‌های متقابل و پیچیده دارای ساختاری همکارانه است و این همکاری منافع و مصائبی تولید می‌کند که باید بر اساس اصولی عادلانه توزیع شوند. بدین ترتیب بیتس و پوگه عدالت داخلی را به عدالت بین‌المللی پیوند می‌زنند و برخلاف رالز نگرانی اخلاقی گروه مردمان برخوردار برای کمک به جوامع دچار فقر مطلق آن‌هم از سر خیرخواهی را کافی نمی‌دانند و بر اصلاح ساختاری نهادهای بین‌المللی و دموکراتیزه کردن آن‌ها در راستای عدالت و توزیع منصفانه فرصت‌ها تأکید می‌کنند.

علی دینی ترکمانی با تکیه بر نظریات آمارتیا سن معتقد است که دموکراتیزاسیون زمانی عمق پیدا خواهد کرد که آزادی، مشارکت و رفاه مادی تحقق یابد. در مقاله‌ی "دموکراتیزاسیون به مثابه دیالکتیک آزادی و عدالت" او به این ایده دست می‌یابد که نقطه‌ی عزیمت برای پیشبرد دموکراتیزاسیون حل مشکل تودرتویی نهادهاست و اگر این مشکل حل نشود، هر تلاشی برای تکوین دموکراتیزاسیون و تحکیم دموکراسی سترون خواهد بود

علی اکبر احمدی در مقاله‌ی «نقد اسلام‌شناسی معاصر بر سوسیال‌دموکراسی غربی» از دیدگاهی فلسفی مفاهیم آزادی و عدالت را در اندیشه‌های علی شریعتی و مرتضی مطهری بازخوانی می‌کند. او نشان می‌دهد که کانت و هگل برآمدن آزادی را درازای افول عدالت به‌گونه‌ای تفسیر می‌کردند که گویی آزادی مستلزم نبود عدالت است. در مقابل مارکس آن‌چه هگل و کانت آزادی می‌پنداشتند، آزادی واقعی نمی‌دانست و تأکید بر برپایی عدالت داشت. احمدی با این مقدمات فلسفی به دیدگاه‌های نظریه‌پردازان سوسیال‌دموکراسی غربی در مورد وقوع جبری سوسیال‌دموکراسی، پس از گذر از مراحل تاریخی توجه می‌کند. نکته‌ی اصلی مقاله‌ی احمدی این است که هم شریعتی و هم مطهری با یادآوری اراده‌ی انسان در کنار حرکت تاریخ به سوی مشخص، این جبر را که اراده‌ی انسان را نادیده می‌گیرد، مورد انتقاد قرار می‌دهند و نظریه‌ی جبری سوسیال‌دموکراسی غربی را با دیدگاه‌های اشاعره که به جبر الهی معتقد بودند همسان می‌بینند.

در انتها، حمید احراری در مقاله‌ای ویژه، با نام «عدالت در آیین خاوران»، از حوزه‌ی زبان‌شناسی به عدالت نظر می‌کند. او مفهوم عدالت را با نگاهی تاریخی و معناشناسانه و با استفاده از فیلولوژی و اتیمولوژی، در ادیان ابراهیمی کاوش و آنگاه استخراج می‌کند. او در سیر تاریخ تحول معنایی عدالت مشترکات و گاه تفاوت‌هایی را مشخص می‌کند. از نظر احراری، عدالت به تدریج بر معانی دآوری، صلح و بخشش، و سرانجام رضایت عمومی و پسند جمهور مردم دلالت می‌کند. نکته نغز آن است که درحالی‌که عدالت در سیر تحول خود حامل معانی جدیدی می‌شود، معانی پیشین خود را از دست نمی‌دهد، و همچنان میان معانی متفاوت عدالت سازگاری وجود دارد.

مسعود پدram